جورواند خبر داد؛

برگزاری دومین جشنواره قهوه اهواز با محوریت معرفی ظرفیت‌های گردشگری خوزستان

مدیرکل میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی خوزستان از برگزاری دومین جشنواره قهوه اهواز با هدف معرفی ظرفیت‌های فرهنگی، اجتماعی و گردشگری استان و توسعه رویدادهای گردشگری همزمان با هفته گردشگری خبر داد. محمد جورواند با اشاره به برگزاری دومین جشنواره قهوه اهواز اظهار کرد: قهوه در خوزستان تنها یک نوشیدنی نیست، بلکه بخشی از فرهنگ مهمان‌نوازی، تعاملات اجتماعی و سبک زندگی مردم به شمار می‌رود و می‌تواند به‌عنوان یکی از عناصر فرهنگی در توسعه رویدادهای گردشگری مورد توجه قرار گیرد. او افزود: برگزاری این جشنواره فرصتی برای گردهمایی فعالان حوزه قهوه، گردشگری، صنایع‌دستی و کسب‌وکارهای مرتبط است و می‌تواند زمینه‌ای برای معرفی توانمندی‌های بخش خصوصی و ایجاد نشاط اجتماعی در میان شهروندان و گردشگران فراهم کند. جورواند ادامه داد: یکی از رویکردهای اداره‌کل میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی خوزستان، حمایت از رویدادهای خلاقانه و گردشگری‌محور است؛ رویدادهایی که ضمن ایجاد زمینه برای حضور خانواده‌ها و گردشگران، ظرفیت‌های فرهنگی و اجتماعی استان را نیز معرفی می‌کنند.مدیرکل



میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی خوزستان گفت: دومین جشنواره قهوه اهواز ۱۰ و ۱۱ مهرماه ۱۴۰۵ از ساعت ۱۹ تا ۲۲ در ساحل شرقی اهواز، جنب پل پنجم، مجتمع گردشگری ریتاج اهواز برگزار می‌شود و از عموم شهروندان و علاقه‌مندان برای حضور در این رویداد دعوت می‌کنیم.او خاطرنشان کرد: استمرار چنین رویدادهایی می‌تواند به رونق گردشگری شهری، حمایت از فعالان بخش خصوصی و معرفی اهواز به‌عنوان یکی از مقاصد رویدادمحور گردشگری در جنوب کشور کمک کند.

انتصاب رئیس امور اداری مدیریت‌عملیات‌غیرصنعتی

به گزارش روابط عمومی مدیریت عملیات غیرصنعتی، بیژن بهمئی، رئیس امور پشتیبانی مدیریت عملیات غیرصنعتی، طی حکمی سید ناصر حسینی گهر را به عنوان «رئیس امور اداری» این مدیریت منصوب کرد.در این حکم، ضمن تأکید بر اهمیت ساماندهی امور اداری، ارتقای بهره‌وری، شفافیت، پاسخگویی و تقویت انسجام سازمانی، بر ضرورت بهره‌گیری از توان تخصصی، تجارب ارزشمند و تعامل سازنده با همکاران تأکید شده است. همچنین از ایشان خواسته شده با رعایت اصول قانونی، اخلاق حرفه‌ای و عدالت‌محوری، زمینه ارائه خدمات مطلوب‌تر به مجموعه همکاران و پیشبرد اهداف سازمان را فراهم سازد.بی‌گمان انتصاب حسینی گهر، که از نیروهای خوش‌سابقه، متعهد، متخصص و اخلاق‌مدار مجموعه به شمار می‌رود، انتخابی شایسته و امیدآفرین است. ایشان با برخورداری از تجارب ارزشمند مدیریتی و اداری، همواره در انجام مسئولیت‌ها از خود جدیت، دلسوزی و روحیه همکاری نشان داده و مورد اعتماد همکاران

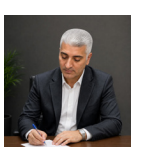


بوده است. این انتصاب نیز نشان‌دهنده اعتماد مدیریت عملیات غیرصنعتی به تعهد، توانمندی و شایستگی ایشان است.همکاران مدیریت عملیات غیرصنعتی ضمن تبریک این انتصاب، برای سید ناصر حسینی گهر در مسئولیت جدید آرزوی موفقیت، سربلندی و توفیق روزافزون دارند. امید است با حضور ایشان، شاهد تحول و بهبود هرچه بیشتر در فرآیندهای اداری، تقویت همدلی میان واحدها و ارائه خدمات شایسته‌تر به همکاران باشیم. روابط عمومی مدیریت عملیات غیرصنعتی

سه دهه در مسیر شعر و ادبیات خوزستان

منوچهربرون

فردین کوراوند را نزدیک به سه دهه است که می‌شناسم؛ جوانی که از همان سال‌های نخست، با شور و اشتیاق پای شعر و ادبیات ایستاد و در طول این سال‌ها، هرجا سخن از شعر، داستان، مطبوعات و رویدادهای ادبی خوزستان بوده، ردپایی از او دیده می‌شود.کوراوند از آن دست چهره‌هایی است که ادبیات را فقط در سرودن شعر خلاصه نکرده است. شاعر، داستان‌نویس، ترانه‌سرا، روزنامه‌نگار، مدرس و فعال مطبوعاتی است و در کنار آفرینش ادبی، در برگزاری و شکل‌گیری جریان‌های ادبی نیز حضور داشته است. شاید همین حضور مستمر باعث شده است که نام او با بخشی از خاطره ادبی سه دهه اخیر اهواز و خوزستان گره بخورد.خودش همواره از استاد محمد شیدای دزفولی به عنوان یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های دوران آغاز فعالیتش یاد می‌کند؛ شاعری، معلمی و مدیر انجمنی که استعداد کوراوند را شناخت و او را به سمت انجمن‌های ادبی هدایت کرد. گاهی در زندگی یک شاعر، یک معلم یا یک جمله از

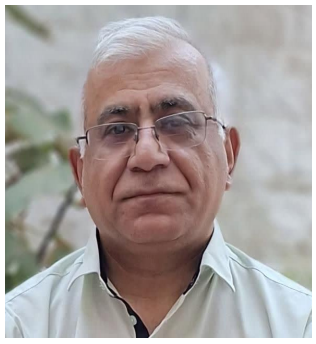


یک استاد می‌تواند مسیر آینده را تغییر دهد. برای کوراوند، انجمن شیدا یکی از همان نقطه‌های آغاز بود؛ جایی که شعر برای او از یک علاقه شخصی به یک مسیر جدی تبدیل شد.در مقطعی نیز استاد بهمن علاءالدین معلم او بود؛ اتفاقی که برای یک جوان علاقه‌مند به فرهنگ و ادبیات بختیاری و خوزستان، تجربه‌ای ارزشمند به شمار می‌آید. حضور در کنار چنین چهره‌هایی، علاوه بر آموزش، بخشی از حافظه و تجربه فرهنگی یک نسل را به انسان منتقل می‌کند.کوراوند از سال ۱۳۷۷ فعالیت خود را در مطبوعات و صفحات ادبی نشریات آغاز کرد و از همان ابتدا تلاش کرد میان شعر و رسانه پیوند برقرار کند. این پیوند بعدها در فعالیت‌های مختلف او ادامه یافت؛ از داستان‌نویسی و شعر و ترانه تا سردبیری و دبیری بخش‌های ادبی و حضور در جشنواره‌ها.دبیری بخش داستان جنگ ادبی «پل»، فعالیت در ماهنامه ادبی «دوشنبه عصر»، دبیری چهار دوره جشنواره داستان خوزستان و داوری جشنواره‌های شعر و داستان، بخشی از کارنامه اجرایی اوست.

به قلم: صالح محمدیان

در روز آتش‌نشان، آتشِ بی‌حقوقی بر جانِ جان‌برکفان اهواز

ما، در روز آتش‌نشان، ایستاده‌ایم. نه برای جشن. نه برای تقدیرنامه. برای یک مطالبه ساده: حق.آتش‌نشان اهواز، امسال از آن روزهایی گذشت که شهر، آتش را دید. در جنگ، زیر باران موشک و بمب، شبانه‌روزی ایستاد. شهید داد. مجروح داد. اما از خط، عقب ننشست. یک وجب.و حالا، در روزی که باید نامش با تقدیر گره بخورد، با چه چیزی روبه‌رو شده؟با یک مبلغ ناچیز. همان مبلغی که هر سال، در روزهای عادی پرداخت می‌شد. همان که به اندازه یک نان شب هم نیست. همان که با یک بار حضور در مأموریت، خرجش درمی‌آید.آتش‌نشان اهواز، این مبلغ را نپذیرفت. عودت داد. همان لحظه. همان روز. پیامش روشن است: ما گدا نیستیم. ما صاحب حقیم.باید پذیرفت که حق جنگ، یک هدیه نیست. یک انفاق نیست. یک لطف نیست. حق جنگ، بهای فداکاری است. بهای آن شبی که فرزند، پدرش را ندید. بهای آن روزی که مادر، خبر مجروحیت پسرش را شنید. بهای آن لحظه‌ای که آتش‌نشان، خودش را سپر کرد، تا خانه‌ای نسوزد.و حالا، همین حق، در اهواز، خاک می‌خورد. در شهری که اکثر ادارات کشور، حق جنگ را پرداخت کردند. در شهری که شهرداری تهران، مبالغ قابل توجهی به پرسنلش داد. اما در اهواز، نه.مسئولان، در جلسه‌ها می‌گویند «شرایط جنگی است.» می‌گویند «کمبود بودجه.» می‌گویند «اولویت‌ها.» اما همان مسئولان، برای پذیرایی دفتر خود، برای تشریفات، برای بزم‌های بی‌مورد، هزاران برابر این مبلغ را خرج می‌کنند.این یعنی چه؟ یعنی یک میز پذیرایی، از یک حق جنگ مهم‌تر است. یعنی یک مراسم، از یک جان‌برکف ارزنده‌تر است. یعنی هزینه‌های دفتر، بر فداکاری پرسنل، ترجیح دارد.ما این را نمی‌پذیریم. نمی‌پذیریم که آتش‌نشان، در روز خودش، همان مبلغ ناچیزی را بگیرد که در روزهای عادی هم پرداخت می‌شد. نمی‌پذیریم که حق جنگ، به یک «بعدا» نامعلوم حواله شود. نمی‌پذیریم که فداکاری، با سکوت، پاسخ داده شود.در همین لحظه، اعلام می‌کنیم: ما، در کنار آتش‌نشانان اهواز ایستاده‌ایم. به آن‌ها افتخار می‌کنیم. به ایستادگی‌شان. به آن لحظه‌ای که مبلغ ناچیز را عودت دادند و گفتند «این، حق ما نیست.»و در همین لحظه، اعلام انزجار می‌کنیم. از مسئولانی که مانع تصویب و پرداخت این حق شدند. از مسئولانی که هزینه‌های دفتر را بر فداکاری پرسنل ترجیح دادند. از مسئولانی که در روز تقدیر، فقط یک بیانیه خشک و یک مبلغ ناچیز تحویل دادند.این انزجار، نه از جنس سیاست است. از جنس شرافت است. از جنس انصاف.



از جنس همان چیزی که ما را از بعضی‌ها جدا می‌کند.حالا، از مسئولان می‌خواهیم: در اسرع وقت، حق جنگ را بپردازید. نه با وعده. نه با بخشنامه. با واریز.و پیش از آن، هزینه‌های دفاتر را کم کنید. از پذیرایی‌های بی‌مورد بکاهید. از تشریفات گران‌قیمت، دست بکشید. آن پول‌ها، اگر برای حق جنگ پرسنل صرف شود، صد برابر ارزشمندتر از یک میز پذیرایی است.آتش‌نشان، در روزش، نباید آتشِ بی‌حقوقی را هم خاموش کند. آتش‌نشان، فقط برای آتشِ دیگران ساخته شده. نه برای آتشِ بی‌انصافی مسئولان خودش.و ما، تا آن روز که این حق پرداخت شود، ساکت نخواهیم نشست.

دست‌هایی که ما را بزرگ کردند، امروز در سکوت منتظرند

عبدالحمید گل‌افشان - فعال رسانه

پیرزنی هر روز صبح پرده اتاق را کنار می‌زند و به کوچه نگاه می‌کند. کفش‌هایش را جلوی در گذاشته، چای را دم کرده و دو فنجان روی میز می‌گذارد. فنجان دوم همیشه پر می‌ماند و سرد می‌شود. وقتی از او می‌پرسند چرا دو فنجان می‌گوید: «شاید امروز نوه‌ام بیاید.» این صحنه، فقط قصه یک پیرزن نیست؛ تصویر هزاران خانه‌ای است که در آن سالمندی، چشم‌انتظار صدای قدم‌های آشناست.یادمان هست که مادربزرگ با چه عشقی برایمان آش رشته می‌پخت و پدربزرگ با چه صبری دوچرخه‌مان را تعمیر می‌کرد. همان‌ها که شب‌های بی‌خوابی‌مان را با لالایی و دعا گذراندند، همان‌ها که وقتی کوچک بودیم، دستمان را گرفتند و به پارک و بازار بردند، همان‌ها که برای تولدمان کیک پختند و برای اولین روز مدرسه‌مان اشک شوق ریختند. مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌ها، ستون‌های خاموش زندگی‌مان بودند؛ بی‌ادعا، بی‌چشم‌داشت و همیشه حاضر.حالا همان نوه‌ها بزرگ شده‌اند، مشغول کار و زندگی و درس و خانواده شده‌اند و در این شلوغی، جایی برای مادربزرگ و پدربزرگ باقی نمانده است. بعضی نوه‌ها حتی شماره تلفن پدربزرگ را ذخیره نکرده‌اند، بعضی دیگر سالی یک بار هم به دیدارشان نمی‌روند. برای تولد دوستان و فرزندانشان فرصت دارند، برای پارک و بازار و کلاس‌های فوق‌برنامه وقت می‌گذارند، اما برای یک سرزدن کوتاه به پدربزرگ و مادربزرگ می‌گویند: «فرصت نداریم.» مگر می‌شود برای همه چیز فرصت داشت، جز برای کسانی که روزی همه فرصتشان را برای ما گذاشتند؟درمقابل نوه‌هایی هستند که هر هفته یک یا دو بار به دیدار پدربزرگ و مادربزرگشان می‌روند، برایشان غذا می‌پزند، حمام‌شان می‌برند، لباس‌هایشان را می‌شویند و شب‌ها کنارشان می‌نشینند تا خاطرات قدیمی را بشنوند. این دوگانگی، تلخ و درس‌آموز است. سالمندان از فراموشی نمی‌میرند، از بی‌توجهی می‌شکنند. آن‌ها گاهی تمام روز را به امید یک زنگ، یک صدا، یک دیدار می‌گذرانند و شب با حسرت می‌خوابند.پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها اغلب نوه‌هایشان را بیشتر از خودشان دوست دارند. با کوچک‌ترین خبری خوشحال می‌شوند، با یک عکس در گوشی ذوق می‌کنند، با یک دیدار کوتاه، تمام هفته‌شان ساخته می‌شود. آن‌ها دعا می‌کنند، نگران می‌شوند، بی‌خبری را تحمل می‌کنند و همیشه چشم‌به‌راه‌اند. چرا ما این‌قدر راحت فراموش می‌کنیم؟ چرا وقتی مشغول کار و زندگی می‌شویم، یادمان می‌رود که خوشحال کردن یک سالمند، ساده‌ترین و ارزان‌ترین کار دنیاست؟دنیا دار مکافات است. فردا همان رفتاری که ما با پدربزرگ و مادربزرگمان داریم، فرزندان خودمان با ما خواهند داشت. اگر امروز به آن‌ها بی‌توجهی کنیم، فردا فقط حسرت و پشیمانی برایمان می‌ماند. پدربزرگ و مادربزرگ، فرصت‌های زنده زندگی‌اند؛ قدرشان را بدانیم پیش از آنکه فقط خاطره‌شان بماند.به باور نویسنده، پدربزرگ و مادربزرگ سرمایه‌های زنده یک خانواده‌اند، نه سربار بر دوش آن. آن‌ها روزی همه هستی‌شان را برای ما گذاشتند و امروز تنها چیزی که می‌خواهند، یک صدا، یک دیدار و یک دل خوش است. بیایید هر هفته یک یا دو بار به دیدارشان برویم، دستشان را ببوسیم، هدیه‌ای هرچند کوچک ببریم، داروهایشان را به موقع تهیه کنیم، قبض‌هایشان را پرداخت کنیم، خانه‌شان را جارو بزنیم و کنارشان بنشینیم تا خاطراتشان را بشنویم. بیایید همان نوه‌هایی باشیم که وقتی نامشان می‌آید، چشمان پدربزرگ و مادربزرگ از شوق بدرخشد.و در پایان، این پرسش را با خود تکرار کنیم:اگر امروز دست‌های لرزان مادربزرگ و پدربزرگ را نگیریم، فردا دست‌های چه کسی را خواهیم گرفت؟ پیرزنی هر روز صبح پرده اتاق را کنار می‌زند و به کوچه نگاه می‌کند. کفش‌هایش را جلوی در گذاشته، چای را دم کرده و دو فنجان روی میز می‌گذارد. فنجان دوم همیشه پر می‌ماند و سرد می‌شود. وقتی از او می‌پرسند چرا دو فنجان می‌گوید: «شاید امروز نوه‌ام بیاید.» این صحنه، فقط قصه یک پیرزن نیست؛ تصویر هزاران خانه‌ای است که در آن سالمندی، چشم‌انتظار صدای قدم‌های آشناست.یادمان هست که مادربزرگ با چه عشقی برایمان آش رشته می‌پخت و پدربزرگ با چه صبری دوچرخه‌مان را تعمیر می‌کرد. همان‌ها که شب‌های بی‌خوابی‌مان را با لالایی و دعا گذراندند، همان‌ها که وقتی کوچک بودیم، دستمان را گرفتند و به پارک و بازار بردند، همان‌ها که برای تولدمان کیک پختند و برای اولین روز مدرسه‌مان اشک شوق ریختند. مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌ها، ستون‌های خاموش زندگی‌مان بودند؛ بی‌ادعا، بی‌چشم‌داشت و همیشه حاضر.حالا همان نوه‌ها بزرگ شده‌اند، مشغول کار و زندگی و درس و خانواده شده‌اند و در این شلوغی، جایی برای مادربزرگ و پدربزرگ باقی نمانده است. بعضی نوه‌ها حتی شماره تلفن پدربزرگ



را ذخیره نکرده‌اند، بعضی دیگر سالی یک بار هم به دیدارشان نمی‌روند. برای تولد دوستان و فرزندانشان فرصت دارند، برای پارک و بازار و کلاس‌های فوق‌برنامه وقت می‌گذارند، اما برای یک سرزدن کوتاه به پدربزرگ و مادربزرگ می‌گویند: «فرصت نداریم.» مگر می‌شود برای همه چیز فرصت داشت، جز برای کسانی که روزی همه فرصتشان را برای ما گذاشتند؟درمقابل نوه‌هایی هستند که هر هفته یک یا دو بار به دیدار پدربزرگ و مادربزرگشان می‌روند، برایشان غذا می‌پزند، حمام‌شان می‌برند، لباس‌هایشان را می‌شویند و شب‌ها کنارشان می‌نشینند تا خاطرات قدیمی را بشنوند. این دوگانگی، تلخ و درس‌آموز است. سالمندان از فراموشی نمی‌میرند، از بی‌توجهی می‌شکنند. آن‌ها گاهی تمام روز را به امید یک زنگ، یک صدا، یک دیدار می‌گذرانند و شب با حسرت می‌خوابند.پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها اغلب نوه‌هایشان را بیشتر از خودشان دوست دارند. با کوچک‌ترین خبری خوشحال می‌شوند، با یک عکس در گوشی ذوق می‌کنند، با یک دیدار کوتاه، تمام هفته‌شان ساخته می‌شود. آن‌ها دعا می‌کنند، نگران می‌شوند، بی‌خبری را تحمل می‌کنند و همیشه چشم‌به‌راه‌اند. چرا ما این‌قدر راحت فراموش می‌کنیم؟ چرا وقتی مشغول کار و زندگی می‌شویم، یادمان می‌رود که خوشحال کردن یک سالمند، ساده‌ترین و ارزان‌ترین کار دنیاست؟دنیا دار مکافات است. فردا همان رفتاری که ما با پدربزرگ و مادربزرگمان داریم، فرزندان خودمان با ما خواهند داشت. اگر امروز به آن‌ها بی‌توجهی کنیم، فردا فقط حسرت و پشیمانی برایمان می‌ماند. پدربزرگ و مادربزرگ، فرصت‌های زنده زندگی‌اند؛ قدرشان را بدانیم پیش از آنکه فقط خاطره‌شان بماند.به باور نویسنده، پدربزرگ و مادربزرگ سرمایه‌های زنده یک خانواده‌اند، نه سربار بر دوش آن. آن‌ها روزی همه هستی‌شان را برای ما گذاشتند.